

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

نعمت الله مختارزاده

و

تمنا عزیز

مُشاعره جناب نعمت الله مختارزاده

و

خانم "تمنا عزیز"



مدتی را که ز (فیس بُک) ، گریزان بودم
گذر عشق ، به هر منزلی مهمان بودم
گه در بند سر زلف و ، خط و خال بتان
گه در دام هوسبازی خوبان بودم
گه در میکده ، با ساغر و مینا و قدح
مست از خمر لِقای رُخ جانان بودم
گه در بزم طرب ، در بر معشوق خراب

میّ باقی به کف و لب به لب هر آن بودم
 گاه چون بلبل شوریده به باغ و به چمن
 گاه خاموش و گهی مست و غزلخوان بودم
 گاه چون غنچه بشگفته ای در فصل بهار
 عطر افشان و ، تر و تازه و ، شادان بودم
 گاه چون لاله آزاده به دشت و به دمن
 گاه همراه دل و ، مونس خوبان بودم
 بی خبر از غم دنیا و ز داغ دل خود
 به جهان دگری ، سرخوش و خندان بودم
 فارغ از رنج و غم و محنت و درد دگران
 دور از فتنه و آشوب ملایان بودم
 تلویز یونچی و برنامه چی فسق و فساد
 ترک شان کرده و بیخار ، ز هذیان بودم
 هرچه می شد به جهان ، با سخنان مره چی
 بی غرض ، گوشه آرام و ذرّ افشان بودم
 ابتدا با دو سه روشنگر و همفکر دگر
 خرق احباب ز روی همه شیطان بودم
 جرأت لم ، لم و لم ، هیچ نبودی به کسی
 زانکه در سنگر اشعار ، قوماندان بودم
 به دفاع و ، به ضدّ اسلحه باروتی
 با قلم ، وارد و هم فاتح میدان بودم
 یاد ایامی که بگذشت ، همی باد به خیر
 مشّت کوبنده ، به دندان شیران بودم
 یاد داری که ، به حق دادن ملا و چلی
 جگر طالبه را ، پاره و بریان بودم
 یاد داری که ، چه سان برضد جنگسالاران
 فیر مرمیّ ادب ، روز هزاران بودم
 اثر و ضربه اشعار مرا میدانی
 زخم ناسوری بی دارو و درمان بودم

به دفاع حق هم میهن و مادروطنم
 سپه و لشکر تدبیر به میدان بودم
 نقد منظم مرا بود ، نه پروای فلک
 با سخن راکت و خمپاره و هاوان بودم
 یاد داری که چو شمع ، سوخته و آب شده
 بهر روشننگری جهل ، فروزان بودم
 رگ رگ و جمله مفاصل شده سیماب ، ولی ،
 مرهم زخم دل ملت افغان بودم
 یاد داری که به برنامه هر ناکس و کس
 قاضی و محکمه و قانون و وجدان بودم
 با (علمی) و (سید افضلی) و (برهانی)
 با (تمنای عزیز) دل و ، هم جان بودم
 عرض اخلاص به هریک یک شان باد زمن
 باعث آمدنم ، ورنه گریزان بودم
 « نعمتا » (بانوی فرهیخته) نازم ، قلمش ،
 آنچه فرمود ، فقط بنده به فرمان بودم

تمنا عزیز
 ۲۰ می ۲۰۱۱

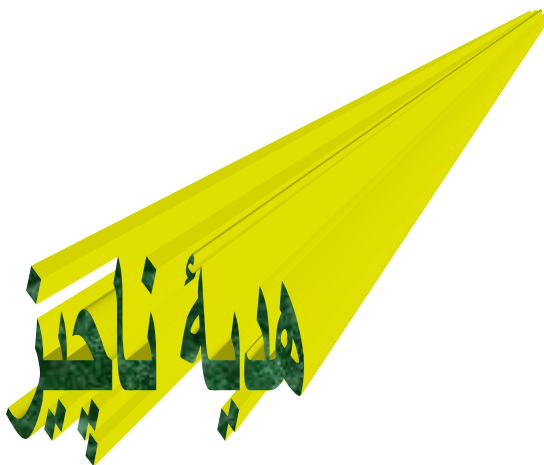
ظالم بی پروا

به ارتباط سروده "رفتن و آمدنم" یکی از رقم کردهای جناب
 "مختارزاده" صاحب و تشریف آوری مجدد شان در فیس بوک.

خوب شد آمدی و چشم همه ، بینا شد
 به دهان نیز ، زبان دل ما ، گویا شد
 کاش درگوش رسد لحن ملیحت روزی
 جسم بیجان مرا همچو دم عیسا شد
 مژده ها باد ، به یعقوب و زلیخای ادب
 یوسف گمشده ، یکبار دگر پیدا شد

در غیابت همه آواره به صحرای جنون
 تا به مجنون ، تجلای رخِ لیلا شد
 ضربه تیشه فرهاد اثر داشت ، نداشت
 جان شیرین به فدای هدفِ اعلا شد
 خیرِ مقدم چه بگوم ، چه نگوم ، لیکن
 رفتن و آمدنت ، حـلِ معماها شد
 دوستانت ، به پذیرائی ، رقم ها کرده
 عرضِ اخلاص ز من خدمتشان اهدا شد
 یکی استادِ معظم ، لقبش (نیک آئین)
 دگر از "نادر برهانی" چه خوب انشا شد
 محترم "افضلی" ! ای سیدِ آزاده سرشت
 لطفِ تان بیحد و بیحصر ، نصیبِ ما شد
 خواهر محترم ، "آصفی ، مسعوده"
 گله ها خیلی بجا ، حوصله ها افزا شد
 به " تمنا " و رضای دل و اخلاص نگر
 که چه سان آب ، دلِ (ظالم بی پروا) شد

نعمت الله مختارزاده
 ۲۰ / ۰۵ / ۲۰۱۱
 شهرِ اسن - المان



ایزدا ! شُکر ترا ، عُقده گشا پیدا شد
 شبِ هجران ، سحر و ، قفلِ محبت وا شد

در و دروازه فرهنگ و ادب بکشاده
 خانه مهر و وفا پُر ز گل معنا شد
 نهر آبیکه روان بود ، شدی باز روان
 نوبهار آمد و ، هم آخر هر سرما شد
 بسی از مادر شیطانهِ پرستانِ بدل
 خرقِ احباب ، که تا چهره شان بنما شد
 خرِ دجالِ غضب ، چادرِ دلالِ عرب
 آنچه یکجا شده کردند ، همه رُسوا شد
 آخرت بود و ، قیامت به قیام آمد باز
 محشری با لب و دندانِ ادب ، برپا شد
 عرضِ اخلاص زمن خدمتِ (استاد بزرگ)
 لطف و الطافِ پدر نیز ازو اهدا شد
 (پدرِ معنوی) و ، هم (پدرِ فرهنگی)
 (نیک آئین) لقبش ، همچو عسل ، احلا شد
 چون (علومی) و (سیدِ افضلی) و (برهانی)
 (سه برادر) ز خداوند به من اعطا شد
 حال ، صد حرمت و تکبیر و تحیات و سلام ،
 خدمتِ (اصفی مسعوده) زما ، اجرا شد
 اسمِ شان گر ز قلم گشته فراموش ، ولی
 مهرِ شان تا به ابد ، در دل و جان امضا شد
 گِلِه از دوست بجا ، شکوه ز اغیار خطا
 معذرت نیز روا ، گر به پذیرش جاشد
 محترم (واحد احد زاده) که با صدق و صفا
 شصتِ تایید ، ز حُسنِ نظرش ، بالا شد
 خدمتِ بانوی فرزانه ، (تمنای عزیز)
 آنچه دل خواست ، حضورش اثری انشا شد
 (رفتن و آمدن) ، (هدیه ناچیز) به او
 ثبت در دفترِ احساسِ محبت ها شد
 گرچه لایق نبُود ، آنچه رقم ، خدمتِ شان
 خامه شرمنده ، خجل نامه بی پروا شد
 حال یک خواهشی از محضرِ شان است مرا
 که توجه نه به هر بی سر و هر بی پا شد
 به مریضانِ ادب ، خُرده نباید که گرفت

کوچۀ خود عوض و ، راه دگر پیمای شد
 زانکه حیفت به هر بی سر و پا داد جواب
 مار را خاصیت نیش زدن ، آوا شد
 به جفنگِ جُهلا ، عرضِ سلام است ، ز ما
 (وَ إِذَا خَاطَبَهُمْ) آیه حق ، گویا شد
 به بیانِ دگری ، پاسخِ شان خاموشیست
 حیفِ آن لحظه که در فکرِ گپِ آنها شد
 « نعمت » از جمله عزیزان ، تشکر دارد
 که تقاضا و پذیرا ، ز همه کوشا شد
 رفتن از جورِ خسان ، آمدن از مهرِ بُتان
 کشش و جذبۀ اخلاص ، جهان آرا شد
 درد و احساس (شراره) شد و سوزید قفس
 نفس از مهرِ (امین) هم به نصیب ما شد
 (موجِ گل) خار و خزان دارد و نه (آبِ بقا)
 گلِ فرهنگ و ادب ، تا به ابد ، بویا شد
 (رفتن و آمدن) ، فصلِ بهارِ دگری
 به نثارِ قدمِ مهرِ تو ، برق آسا شد
 « نعمت » از لطفِ شما سخت ، به خود میباید
 که تقاضا و پذیرا ، چو می و مینا شد